

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

myanim.es.irسایت

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



شیه لیان سرش را چرخاند. کسی که آن حرف را زد همان تیغه خاموش کننده زندگی بود. درحالیکه متهمش میکرد گفت: «بوی انسانی که روی توئه زیادی سنگینه!!»

گروه اشباح هم غرغرکنان به او گفتند: «اون یه ...عروسک گردانه!!! مشخصه...حتی عطر شیطانی رو هم میشه ازش فهمید!»

تیغه خاموش کننده زندگی با دقت زیادی گفت: «نه نه نه...از نزدیک ببین ... هاله شیطانی این ارباب عروسک گردان به نظر نمیرسه از درونش باشه ...انگار این بو از بیرون روی تنش نشسته!»

تنها آغشته شدن به عطر هاله انسانی از روی ظاهر قابل قبول بود ولی وقتی بیشتر مورد توجه اشباح قرار میگرفت جزئیات کاملاً بزرگنمایی میشدند. این تیغه خاموش کننده زندگی، ابتدا چندان باهوش بنظر نمیرسید و شباهت زیادی به آن چشم آسمانی داشت. شیه لیان این شخصیت ناخوشایند را چندان جدی نگرفته بود اما کسی چه میدانست که نشود او را به آسانی فریب داد؟!

یک شب وسط پریده و گفت: «مثل اینکه تو این کارا خیلی باتجربه ای!! پس چیزی هست که حرفتو باهاش ثابت کنی؟! چطور میشه بفهمیم؟ ایده ای داری؟!»

تیغه خاموش کننده زندگی جواب داد: «بله، یه وسیله ای هست که میتونه تعیین کنه اون دقیقا چی هست؟!»

او از آستینش چیزی را بیرون کشید. لحظه‌ای که اشباح آن را دیدند همه عقب رفتند.

«لعتی!! تو یه طلسم زرد روی خودت داری؟! مطمئنی خودت یه خدای آسمانی نیستی?!»

تیغه خاموش کننده زندگی توضیح داد: «نه!! من سر راهم چند تا تهذیب‌گرو کشتم و لوازمشونو برداشتم همین!! اینا همه طلسمای زرد واسه اشباح کوچولو و موجودات بیخودیه بابا!! از اونجا که همه تا اینجا رسیدین مطمئنم این طلسمای روی شما تاثیر نمیزاره! نگاه کنین!!»

اون یک طلسم زرد رنگ را محکم به پیشانی خود کوبید. پس از چند صدای ترق و تروق، طلسم سوخت و دود سیاهش روی صورت او باقی ماند و یک نشان خاکستری و سیاه روی پیشانیش جا گذاشت. تیغه خاموش کننده زندگی گفت: «هرچند این طلسم روی من هیچ تاثیری نداشت ولی فقط یه نشونه کوچیک روی پیشونیم مونده ... پس همین هویت من رو ثابت میکنه درسته!?!»

از چیزی مانند آن طلسم کاغذی میشد برای مقابله با اشباح و شیاطین استفاده کرد ولی از طرف دیگر میشد آن را برای کشف هویت کس دیگری نیز بکار برد تا بفهمند او یک انسان هست یا نه ... تیغه خاموش کننده زندگی به شیه لیان اشاره کرد: «اگه تو واقعا یه ارباب عروسک گردان هستی، پس این طلسم زرد رو بچسبون به پیشونیت ... اینطوری می بینیم جاش میمونه یا نه!»

شیه لیان هیچ واکنشی نشان نداد ولی ذهنش شدیداً بکار افتاد. هرچند هواچنگ پیچ‌پیچ کنان گفت: «نگران نباش گاگا!»

شیه لیان میدانست که هواچنگ نسبت به شانش اعتماد کافی دارد. او هواچنگ را پایین گذاشت و به آن شبخ نزدیک شد طلسم را گرفت و آن را روی پیشانی نهاد. ترق و ترررروق طلسم زرد سوخت و دود سیاهی از آن برخاست. هرچند پس از سوختگی پیشانی شیه لیان دست نخورده ماند و هیچ اثری از جای سوختگی نبود.

همین ثابت میکرد که هاله شیطانی روی بدنش ظاهری و تنها مانند لایه‌ای روی سطح بدنش مانده است. غیر از آن شبخ ردا پوش که دست به سینه مانده بود صدها شبخ در یک آن محاصره‌شان کردند فریاد و زوزه سر داده بودند آماده بودند تا غوغا براه انداخته و سلاح‌هایشان را بیرون بکشند ولی بعد به مانعی نامرئی برخورد کردند.

اشباح حیرت زده بر جای خود ماندند.

«خب‌خب؛ ماهر هم هستی!»

شیه لیان دستانش را باز کرد: «من هیچ کاری نکردم!»

بعد هواچنگ که پشت سرش ایستاده بود حرف زد. او با دستانی مشت شده در کنار خود جلو آمد: «شماها یه مشت شبخ دهاتی هیچی نابلد هستین!!! از چی اینقدر تعجب کردین!؟»

«اونوقت تو خیلی دنیا دیده ای بچه شب کوچولو؟!»

«اصلا دروغ نیست که اون هاله شیطانی نداره!! تو کی هستی؟! همین الان خودت رو معرفی کن!!»

هواچنگ جواب داد: «شماها یه مشت احمقین!! معلومه که اون هیچی هاله شیطانی نداره بخاطر اینکه من ارباب عروسک گردان واقعیم!!»

همین که این حرفها از دهانش خارج شد اشباح توانستند هاله پر از سرمای کشنده ای را احساس کنند که از کنار آنان میگذشت انگار تمام آن محوطه یخ زد. با وجود بدنهای سردشان باز به لرزه افتاده بودند.

«چه...چه...خبر...شده!?!»

هواچنگ گفت: «دارم بهتون طعم قدرت رو میچشونم همش همین!»

او که هاله قدرتش را برگرداند لرزش اشباح هم به پایان رسید. تیغه خاموش کننده زندگی با ترس و آشفتگی پرسید: «اگر...اگر تو ارباب عروسک گردان هستی اونم اربابه عروسک گردانه پس کدومتون واقعیه؟! نه نه ممکن نیست اون باشه پس اون چجور آدمی هست!?!»

پیش از اینکه هواچنگ بتواند حرفی بزند شیه لیان لبخند زنان گفت: «معلومه، یجوری که متعلق به اونه!!»

جمعیت اشباح حیرت زده شدند سپس بالاخره ماجرا را فهمیدند: «خب پس یعنی

برعکسه؟ اون اربابه و تو عروسک؟!»

تیغه خاموش کننده زندگی هنوز مشکوک بود: «پس چرا اول گفتی که تو ارباب عروسک گردانی؟ هدفت از این دروغ چی بود؟»

هواچنگ لبخند زنان گفت: «چون من فکر کردم خیلی سرگرم کننده اس!»
شیه لیان هم لبخند زد: «درسته! ارباب فکر کرد این خیلی سرگرم کننده اس و این مهمترین دلیلش بود!»

زنان شبیح پس از اینکه از شوک اولیه خارج شدند چنگالهای تیز و زبانهای درازشان را به سمت شیه لیان منحرف کرده و او را محاصره نموده و بررسیش میکردند. بنا به دلایلی او را خیلی متفاوت تر از هواچنگ مورد بررسی قرار داده بودند بنظر میرسید در برابر او گستاخ تر عمل میکردند.

«خب این گاگا کوچولو ارباب واقعیه؟! اوووووه...من اینی که سنش بالاتره رو بیشتر دوست دارم حالا بیشتر از قبل یکی دلم میخواد!! مطمئنی سفارش نمیگیری؟!»

شیه لیان با مهربانی جواب داد: «آه...ممنونم از ابراز علاقه تون ولی من...در واقع خیلی پیرم....»

«موادش از پوست آدمیزاده نه؟! همچین تر و تمیز ساخته شده که اصلا بوی گند اون مردای کثیف و متعفن ریشوی وحشی رو نمیده!!! ارباب چطور ازش مراقبت میکنی؟ از عطری استفاده میکنی؟!»

شیه لیان جواب داد: «این پوست انسانه!!! هیچ عطری در کار نیست فقط کافیه حموم کنی و کلی آب بنوشی!»

«وایی، انگاری این عروسکه هر کاری میتونه بکنه!! همه جور کاری!! هم صورت و هم بدن خوبی داره! پوستشم بنظر میرسه نرم باشه ولی یه ذره زیادی لاغره!! موندم اگه لختش کنیم گوشت به تنش می بینیم یا نه...هاهاهاهاها...»

شیه لیان همچنان مودب بود و تمام مدت فروتنانه لبخند میزد ولی این زنان شبخ جلوتر می آمدند و با آن چشمان روشن قصد داشتند سینه اش را لمس کنند. شیه لیان ابرو بهم پیچید. هواچنگ دو انگشتش را کنار هم قرار داد و آنها را به سمت بالا پراند و دایره ای از دستان ژولیده و چروک شده از آنان دور شد. شیه لیان سریع چمباتمه زد و پشت هواچنگ پنهان شد.

اشباح زن ناراضی بودند: «چیه؟! میخوای بگی اخلاق این عروسکه هم بده دوست نداره بقیه بهش دست بزنن؟! اون خیلی نازه!»

هواچنگ دستش را دراز کرده و چانه شیه لیان را بلند کرد: «اخلاق اون خیلی خوبه ولی اخلاق من خیلی خیلی بده!! هیچ کس حق نداره چیز یکه من عاشقمش رو لمس کنه غیر از خودم!»

شیه لیان هم او را همراهی کرد و مطیعانه صورتش را بالا گرفت آنقدر تلاش میکرد جلو خنده اش را بگیرد که دل درد گرفته بود. با اینحال هنوز همراهی میکرد و به هواچنگ خیره مانده و با صمیمت گفت: «نه سان... اخلاق ارباب

هم خیلی خوبه!»

هواچنگ هم خندید انگار راضی بنظر میرسید. آندو همچنان با نقشه‌هایشان پیش می‌رفتند اما باز یک شب دیگر به میان پرید و گفت: «ولی من بازم فکر میکنم بوی انسانی اون خیلی قدرتمنده!»

یک شب زن پرسید: «خب میخوای چیکار کنی؟!»

آن شب گفت: «من شنیدم، وقتی عروسک‌ها رو میسازن هیچی گوشت درونشون نیست پس اگه بهشون زخم بزنی خونریزی نمیکنن ... بزارین من بهش یه ضربه خنجر بزnm ببینم»

ولی پیش از اینکه بتواند حرفش را کامل کند بخاطر چشم‌های تیز یک نفر چنان ترسید که ساکت ماند. هواچنگ به سردی گفت: «جرات دارین بهش دست بزنین!! فکر میکنین من میزارم چیزایی که اینقدر از ته قلبم براشون ارزش قائلم رو شماها لمس کنین!?!»

جمعیت اشباح که بخاطر نمایش قدرت قبلی عقب رفته بودند حالا که هواچنگ تهدیدشان میکرد جرات نداشتند هیچ حرکتی نکنند و ناخودآگاه بیشتر عقب رفتند و به آنان فضای تنفس بیشتری دادند. تیغه خاموش کننده زندگی که آغازگر همه چیز بود وقتی دید اوضاع خوب پیش نمی‌رود اولین کسی شد که برای آرام کردن وضعیت جلو آمد.

«خب حالا عصبانی نشو ارباب عروسک گردان!!! ما هنوز وارد محدوده کوه

تونگلو هم نشدیم ... وقتی بریم جلوتر بیشتر حرف میزنیم ... بیاین بین خودمون درگیری درست نکنیم!»

هواچنگ چشمانش را به طرفی چرخاند: «جدای از اذیت کردن عروسکم، چرا نمیرین سراغ اون یارو که هنوز رداشو در نیآورده!؟»

آن شخص با ردای عجیبش که تمام مدت در گوشه ای ایستاده بود و از زمان آغاز آشوب هیچ حرکتی نکرده بود. او دست به سینه ایستاده و انگار از دیدن نمایش لذت زیادی برده و کاملاً خودش را از هیاهو جدا نگهداشته بود. حالا که هواچنگ این را بیان کرد دیگر نمایش را نمیشد دید زیرا آنان ستاره نمایش نبودند.

تیغه خاموش کننده زندگی قدمی به جلو برداشت و گفت: «این دوستمون هم رداش رو برمیداره تا ظاهرش رو ببینیم!؟»

شخص برای مدت طولانی صبر کرد. شیه لیان احساس میکرد آنها باید غوغا بپا کنند و بگریزند شخص ردپوش ناگهان دستش را دراز کرد و ردا را درآورد. در زیر ردا جوانی خوشتیپ اما با چهره ای معمولی قرار داشت.

چنین شخصی، اگر در مرکز توجه قرار میگرفت چندان بد نمیشد زیرا چهره شان به آسانی فراموش میشد و ظاهرشان قابل یادآوری نبود حتی سبب میشد اشباح از دیدن ظاهرشان ناامید شوند. هرچند شیه لیان شدیداً هشیار شده بود.

هواچنگ گفت: «معلومه صورتش تقلبیه!»

صدایش را تنها شیه لیان شنید و او نیز تایید کرد. گاهی اوقات خدایان آسمانی یا اشباح مشهور در قلمروی فانی که کاری برای انجام داشتند بجای استفاده از اشکال واقعی ناجور، از چنین صورتهای تقلبی استفاده میکردند. در چنین مواقعی، مهمترین عنصر در تغییر شکل ساده و معمولی بنظر رسیدن بود. زیاد اهمیت نداشت خوش قیافه باشند یا نه همین که ظاهری ساده داشتند اهمیت داشت و مهم نبود که کسی چقدر به صوریشان نگاه کند همین که سرشان را می چرخاندند دیگر کسی آنها را بیاد نداشت. این را میشد یک تغییر شکل موفقیت آمیز دانست.

چهره آن مرد ردپوش کاملاً با چنین تغییراتی هماهنگ بود و برای چنین تغییر شکلی مناسب بنظر میرسید با اینهمه گرچه چهره اش واقعی بنظر نمیرسید اما هویتش هنوز ناشناخته بود. تیغه چرخان خاموش کننده زندگی، یک طلسم زرد را بدست گرفته و جلو رفت. شخص ردپوش بدون ذره ای تردید طلسم را گرفته و به پیشانی خود چسباند ... ترق تروق ، دود برخاست و بعد یک نشان ماند.

بنظر میرسید اون هم یک شبخ بود نه انسان ... پس از اینهمه آشوب جمعیت اشباح خشمگین شدند: «خب بالاخره یه خدای آسمانی قاطی ما شده یا نه؟!»

«اصلاً کی این مساله رو پیش کشید؟ به نفعته اشتباه نکرده باشی!»

تیغه چرخان خاموش کننده زندگی دستش را بالا گرفت: «اولین کسی که متوجه اون بو شد من بودم ولی دارم راست میگم!! من بوی یه خدای آسمانی رو حس

کردم...آخ!»

ناگهان در حین حرف زدن فریادی کشید و بر زمین افتاد شیه لیان شوکه شده و به جلو حرکت کرد و دید در وسط بدنش یک سوراخ خونین ایجاد شده است. آن سوراخ از میان عضلات شکمش عبور کرده بود و روی زخمش چیزی شبیه باقیمانده ... نور معنوی که معمولاً در بدن خدایان آسمانی دیده میشد را آشکار بود.

جمعیت اشباح همه شوکه شدند: «زخمش رو نگاه کنین!! واقعا یه خدای آسمانی بین ماست!!»

تیغه چرخان خاموش کننده زندگی، غرق خون شده بر خود می پیچید و می نالید: «همگی مراقب باشید!!! اونا میخوان مارو از بین ببرن!!»

جمعیت اشباح از ترس دیوانه شده و فکرشان کار نمیکرد جمعیت مانند دیگ جوشانی منفجر شده بود. آنها همه سلاح هایشان را بلند کردند آماده بودند تا از هر طرفی با دشمن روبرو شوند و فریاد میزدند: «کی بود؟! کی میخواد ما رو از بین بیره؟ کجا قایم شدی?!»

وقتی اول بار آن شیطان تیغه چرخان خاموش کننده زندگی مورد اصابت قرار گرفت اولین فکری که به ذهن شیه لیان وارد شد این بود: «میدونستم /اونایی که همچین اسمای مسخره ای روی خودشون میزارن اول دخلشون میاد!!»

پس از چند بار پلک زدن فریاد زد: «همگی دیدین درسته؟ من و اربابم هر دومون

تمام مدت زیر نظر شما بودیم ... ما هیچ کاری نکردیم!»

همچنان که حرف میزد به آن شخص ردپوش نگاهی انداخت. او نیز دستش را بالا آورده و با صدایی آرام گفت: «منم همینطور!»

شیه لیان خم شد تا زخم‌های شیطان تیغه خاموش کننده زندگی را بررسی کند و گفت: «این زخم شمشیره!! کسی که از شمشیر استفاده می‌کنه الان»

وقتی سرش را چرخاند نتوانست هیچ چیزی بگوید. بنظر میرسید شمشیر فقط در قلمروی فانی‌ها و آسمانیان محبوب نیست بلکه در قلمروی اشباح نیز همه همان احساس را به شمشیر داشتند. از میان چهارصد شب حاضری، حداقل سیصد نفرشان شمشیر داشتند و اصلاً نمیشد آنها را شمرد.

شیه لیان گلایش را صاف کرد: «اگر میتونستیم از از طلسم‌های زرد استفاده کنیم ... مثل همون قبلی‌ها ... دیگه نیازی نبود نگران باشیم کی به کیه!»

البته او این نظر را ناگهان گفت تنها بخاطر اینکه کار مفیدی کرده باشد اگر واقعاً یک خدای هم قطار آسمانی به آنجا نفوذ کرده بود نمیخواست کسی باشد که در لو رفتن او کمک کند. این شیطان تیغه چرخان هم قطعاً نمیتوانست طلسم‌های دیگری با خود داشته باشد اما در نهایت شگفتی همین که حرفش را زد تیغه چرخان خاموش کننده زندگی یک دسته طلسم زرد را بیرون کشید.

«او! من بازم دارم!»

شیه لیان چاره‌ای نداشت ولی میخواست پشتش را ببیند: «تو اینا رو از کجا

درآوردی؟!»

تیغه خاموش کننده زندگی گفت: «این اصلاً مهم نیست!»

شیه لیان گفت: «نه این خیلی مهمه ... معمولاً نباید اینقدر به خودت زحمت بدی که همه اینا رو با خودت حمل کنی ... اینا اینقدر سنگین که میتونی مثل آجر بزنی و مردم رو بکشی مگه چند تا تهذیبگر رو کشتی؟!»

تیغه خاموش کننده زندگی جواب داد: «حدود بیستایی بودن!»

تعجبی نداشت ... اگر همه تهذیبگر ها با خودشان ده طلسم حمل میکردند و همه آن طلسم ها را کنار هم جمع مینمودند. چیزی بیش از دویست طلسم میشد. بلافاصله اشباح مضطرب شدند تا بفهمند کدام خدای آسمانی میان آنهاست و سریع روشهای خشونت باری را انتخاب کردند. آنها به گروه های دو نفره تقسیم شدند و هر طلسم را به پیشانی فردی که همراهشان بود چسبانند و مشاهده میکردند تا ببینند آیا روی پیشانی آن فرد نشان خاکستری می نشیند یا خیر...! برخی از این اشباح کوچک هنوز می ترسیدند: «من مجبورم اینکارو بکنم؟ نکنه روحمو از بین ببره»

«نمیکنه، نمیکنه»، این شبیه همون طلسمهاییه که یه کم پیش استفاده کردیم قدرتشون کمه ... در بیشترین حالت یه نشون جاش میمونه!!»

«اوه.»

هواچنگ چشمانش را باریک کرد بنظر رسید متوجه چیزی شده باشد. خیلی زود در میان جمعیت چهارصد نفره اشباح شمار زیادی طلسم‌های زرد روی پیشانی‌شان داشتند. ظاهرشان عجیب و احمقانه شده بود. هرچند پس از اینکه طلسم‌ها به آنان چسبانده شد هیچ اتفاقی نیفتاد.

اشباح همه بهم نگاه کردند: «چه خبر شده؟!»

«هی شیطان تیغه چرخان، تو مگه چجور تهذیب‌گرایی رو کشتی؟ چرا طلسم‌هاشون اینقدر گهه؟ اصلا کار نمیکنن؟!»

شیه لیان از همان ابتدا میدانست چیزی اشکال دارد حالا او هم ابروهایش را بهم چین داده بود. میخواست حرفی بزند که یکی از زنان شبخ کنارش لب ورچید و ناله کنان برخاست.

«من دیگه نیستم!! میخوام اینو درش بیارم....هاه؟ چی شد؟ چرا نمیتونم درش بیارم؟!»

چندین شبخ زن همه با هم جیغ کشیدند: «منم همینطور!!! چرا نمیتونم درش بیارم؟!»

لعنتی!

در همان موقع هواچنگ با لحن هشدار آمیزی گفت: «گاگا، خم شو!»

شیه لیان نیز حرف او را انجام داد. هواچنگ نیز گوشه‌هایش را گرفت. در فاصله

ای نه چندان دورتر از آنها، شخص ردپوش نیز ردایش را روی سرش کشید و روی زمین نیمه زانو زد. خیلی زود صدای بوووم بوووم بوووم بوووم بوووم بوووم روی زمین نیمه زانو زد. شبیه ترقه هایی که منفجر شوند غرش های بلندی به آسمان بلند شد.